



از:
 زامبو آنکاسیتی
**خاطرات
 جنوب
 (فیلیپین)**
 آنجا که فقر
 مرگبار بر اثر
 استعمار
 بر همه چیز سایه
 افکنده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

سایه شوم استعمار در جنوب فیلیپین

همه جا تبعیض حکفرم است ، اینرا از همان اوایل سوار شدن بر کشتی می توان مشاهده کرد .
 ۲ چهره های آفتاب خورده و درد کشیده عده ای پیر و جوان که تنها گناهشان فقیر بودنشان
 است و در قسمت درجه ۳ کشتی همچون گوسفند به روی هم تلمبار شده اند و در لظنا ورق بزنند

فقر، بدبختی، ذلت، مرگ، نابودی در جنوب فلپین بیداد میکند...!

مقابل، عربده های مستانه و شهوت رانیهای خرده سرمایه دارها و بورژواهای شهری که تنها از زندگی کردن، بیشتر چاپیدن مردم را یاد گرفته اند و در یک کابین خصوصی در منتهی الیه کشتی سرگرم تعریف خاطرات کثافت بارشان برای همکیشان خود هستند، بر این تبعیض گواهی میدهند.

اگر کشتی را یک جامعه کوچک فرض کنیم، نظام اجتماعی که بر این مسافران حکمفرما است، مانند دیگر نظامهای منقط بر سه طبقه استوار است: طبقه مرفه یا کابین دار از صبح تا شب در محل های خصوصی، با معشوقه های خود خلوت کرده، مالکیت خصوصی خود را جشن میگیرند. اینها جوشهای صورت کشتی هستند.

طبقه دوم، طبقه دولوکس نشین (متوسط) که در قسمت اترکاندیشن دار کشتی جا خوش کرده و همیشه یا خوابند یا مشغول ورق بازی کردن و یا راز و نیاز با معبودان زمینی خود.

طبقه سوم، طبقه محرومین است. مردمی که پینه های دستشان، چروک های پیشانی شان و بدنهای خسته آنها، بر کار گریز و زحمت کشیدن آنها گواهی میدهد.

بعضی از آنها مستقیماً از مزرعه یا کارگاه بکشتی آمده اند و هنوز آثار کار در روی لباسهایشان هویداست. اینها تقریباً همیشه مستند یا بهتر که مستشان کرده اند، اگر هشیار باشند، خطرناک میشوند. اینها برای فراموش کردن دردها ورنجهای ناشی از نظام حاکم خود به دو چیز پناه میبرند: آبیجو و موزیک. و چه پناهگاه های محکمی!! بمحکمی خانه عنکبوت!! اینها آزادند، آزادانه مشروب میخورند، آزادانه میرقصند، آزادانه معاشرت میکنند و آزادانه هر جای کشتی که دلشان خواست رفع حاجت میکنند.

مسئله آزادی برای آنها حل شده که اینها داوطلبانه این آزادی ظاهری و اسارت پنهان را قبول کرده اند.

اگر تیزبین باشیم در گوشه سالن غذاخوری کشتی، میزی را می بینیم که عده ای دور آن نشسته و با دیگران دمخور نیستند، چشمهای آنها پر کینه است و چهره های ایشان بر

سایه شوم استعمار در جنوب فیلیپین

خشمی پنهانی گواهی میدهد، گوئی منتظر فرصت هستند تا بایک انفجار، نظام حاکم را درهم ریزند، اینها مسلمانها هستند.

با اینکه حدود پنجاه درصد مسافران مسلمان میباشند ولی در سالن غذاخوری تنها یک میز به آنها اختصاص داده شده است که باید ساعتها در انتظار خالی شدن میز و رسیدن نوبت برای غذا خوردن پشت در بسته رستوران صبر کنند.

اینجا تبعیض، وحشی تر نمایان میشود، تبعیض حتی بین محرومین. به آنها که نزدیک می شویم، در چهره هایشان گل شادی شکفته میشود، مثل اینکه ناجیان خود را دیده اند همه بلند میشوند، بی درنگ میگویند: «سلام علیکم برادر ایرانی»، ایران چه خبر است؟ آیت الله چطور است؟ آیا واقعاً بخاطر مانفت را قطع کرده اید؟ آیا راستی پس از سال ها بی پناهی کسانی پیدا شده اند تا پناهمان بدهند؟ آیا واقعاً ملت شما بفرما افتاده اند؟ آیا... در حالیکه اشک در چشمانمان حلقه زده، می گوئیم: برادر همه خوبند و این وظیفه تمام مسلمانان است که یار و یاور یکدیگر باشند. با ناپاوری لبخند میزنند و میگویند پس چرا عربستان، کویت، عراق و بقیه این کار را نکرده اند. یکی از آنها با حسرت میگوید: اگر عربستان هم قطع کند پیروزی ماقطعی خواهد شد.

در این موقع با زرس کشتی پیدایش میشود، صحبتمان را عوض میکنیم.

- وضع آب و هوا و دانشگاههای آنجا چطور است، ...

بازرس دور میشود، دوباره بحث گرم میشود. هرایرانی به گوشه ای با برادر مسلمان خود، خوش و بشی دارد، یکی از آنها میگوید: هفته پیش سربازان دولتی بهنگام نماز جماعت در مسجد بزرگ شهر مردم را به گلوله بسته و صدها نفر را کشتند. و میگفت مردم از ترس، کمتر بمسجد میروند و ترجیح میدهند نماز را در خانه بخوانند.

دیگری می گوید: برادر، من سال گذشته سه برادرم را در کوه از دست دادم ولی هنوز خودم و دو برادر دیگرم زنده ایم، تازه ما سه خواهر هم داریم... آثار غرور را در چهره اش مشاهده میکنیم، چه با افتخار از شهادت سخن میگفت.

رستوران شلوغ شده بود. پارچ های آبجوست که پر و خالی میشود و بوی دود، الکل و صدای زنهای مست هوا را پر کرده است. چند تن از مسلمانان مشغول خواندن مجله کمیک هستند. عده ای چرت میزنند. یکمرد وزن جوان در گوشه چپ رستوان به بقیه آموزش جنسی میدهند!

بپر مردی با چهره استخوانی و رنگ پریده نزدیک شد، سلام عایکم برادر، - و بیدرنگ ادامه میدهد - میدونی استعمار تاتوی رختخواب های ما ریشه دوانده، فرهنگ

سایه شوم استعمار در جنوب فیلیپین

ما را نابود کرده‌اند، سنت‌های ما را تباہ کرده‌اند، در شهرهای مسلمان نشین، ما کتاب‌های اسلامی وجود ندارد، تنها از کتابهایی استفاده میشود که مسیحیان چاپ کرده‌اند، آخه چریک بدون ایدئولوژی که نمیتونه بجنگه! دردهای ما زیاده، شمارا قسم بخدا حرفهای ما را بگوش دنیا برسونید، ما این اوخترتها امیدمون بعد از خدا به شماهاست. راستی آیا فکر میکنید ما پیروز بشیم؟... در حالیکه گرمی اشک را بر روی گونه‌هایمان احساس میکنیم، میگوئیم انشاءالله، شماهم حتماً پیروز میشوید، این وعده خداست.

نیمه‌های شب است، آسمان همچون دل دردمندان گرفته و خیال‌باریدن دارد، کشتی آرام آرام، به راه خود ادامه میدهد و ماهمه به راه درازانقلاب جنوب می‌اندیشیم. راه درازی که شاید یاری ما کوتاها تر شود... * * *

.... کم کم سواحل زامبوآنگاسیتی از دور نمایان میشود. روی عرشه شلوغ است اکثر مسافرین آنجا جمع شده و به دریاجشم دوخته‌اند. ما هم کججا کوشده و بکنار عرشه میرویم. منظره رقت‌باری است. عده‌ای نوجوان و حتی بچه‌های ۸ الی ۱۲ ساله دختر و پسر در حالیکه دویدو سوار یک قایق کوچک شده‌اند بکنار کشتی آمده و ملتمسانه از مسافرین تقاضای پول میکنند.

عده‌ای برای سرگرمی ویا از روی دلسوزی سکه‌های ۱۰ تا ۲۵ سنتی خود را از روی کشتی بدریا می‌اندازند و این نوجوانان قبل از اینکه سکه بکف دریا برسد، بداخل آب شیرجه رفته و هر کس زرنگتر و قویتر بود، پول را بچنگ می‌آورد! در اینجا فقر در چهره دیگری نمایان شده‌است.

با اینکه حدود ۵۰ درصد از مردم زامبوآنگا را مسلمانان تشکیل میدهند، ولی یک تازه وارد احساس میکند که اصلاً بیک محل غیر مسلمان وارد شده‌است، کلیساهای مجلل، مشروب فروشیها، وسینماهای متعدد بر این امر دلالت میکنند. اما اگر مدت بیشتری در شهر بگردیم، متوجه محله‌های پر از دحام و فقیر نشین مسلمانان که در اطراف شهر وجود دارند خواهیم شد.

اصلاً سیاست دولت بر این بوده که مرکز شهر را مسیحیان در اشغال داشته باشند تا اگر خبرنگارها و توریستهای خارجی به این شهر آمدند از ناامنی پنهان و از حق کشیهای که در مورد مسلمانان میشود اطلاعی حاصل نکنند ولی وجود تانکهای که هر چند ساعت یکبار در خیابانهای شهر ظاهر میشوند و سربازانی که با تفنگهای آمریکائی خود در خیابانها پرسه زده و بطری‌های آبجوی خود را سر میکشند بر این امر گواهی می‌دهد که در شهر خبرهایی هست.

امروز به یکی از مناطق مسلمان نشین میرویم. محله‌ای پرت در گوشه‌ای از شهر، وجود سه مرد و یک زن که ظاهراً از یک خانواده هستند در حالی که سطل آبی در کنار خود دارند و با یک قوطی حلبی آب روی سر خود میریزند، نمودار وضع بهداشت ناصحیح این محل است. خانه‌های اینها اکثراً از چوب و حلب ساخته شده و در مقابل باد و باران مقاوم نیست.

نبودن چاههای توالت وفاضل‌آب در این مناطق باعث شده که جویهای لجن در اطراف این منطقه بوجود آمده و محیطی مناسب برای رشد میکروب و پشه‌های ناقل بیماری- های خطرناک بخصوص مالاریا ایجاد نماید.

سایه شوم استعمار در جنوب فیلیپین

خانه های چوبی این منطقه (البته اگر بتوان اسمش را خانه گذاشت)، اکثر ۳ متر در ۳ متر مساحت و وخیم تر اینکه خانواده های ۸ تا ۱۲ نفری در این اطاق ها زندگی میکنند . معلوم نیست اینها چگونه در این اطاقها می نشینند، می خوابند و همبستر میشوند ؟ در وسط این محله اتاقی بزرگتر از بقیه اطاقهاست به آنجا که نزدیک میشویم از وجود يك مسجد اطلاع پیدا میکنیم، مسجدی که بقول امام پیرمحلّه تمام امید مسلمانان به آنجا بسته است و مکانی که تمام سعی استعمار بر آنست که بصورت يك مکان فراموش شده باقی بماند. یکی از جوانهای مسلمان پیش آمده و میگوید برای ما کتاب نیاورده اید؟ با امیدواری جواب میدهم چرا آورده ایم ولی تعدادش خیلی کم است در حالی که کتابها را از دستمان قاپ میزنند میگویند عیب ندارد ما کتاب ها را به هم قرض میدهم قبلا هم از اینکارها کرده ایم! گر همین موقع یکی از پیرمردها ما را صدا کرده و به داخل اطاقش میبرد ، او با علاقه زیادی قصد دارد چیزی را بما نشان بدهد ، لذا به گوشه چپ اطاق اشاره میکند، با نگاه به آنطرف متوجه میشویم که عکسی از امام خمینی در آن گوشه نصب شده است ، همه میخندیم . او میگوید من از تمام اخبار کشور شما باخبرم و تمام روزنامه هائی را که از اوضاع ایران مینویسند جمع کرده ام ، میخواهید نشانتان بدهم ؟ با سر جواب مثبت میدهم در جستجوی پیدا کردن خانه ای برای اجاره بودیم که با يك دکتر آمریکائی آشنا شدیم او از چند سال پیش بجنوب فیلیپین آمده و با يك زن مسلمان هم ازدواج کرده است . او میگفت ۹۸ درصد بیماران بیمارستان خصوصی زامبوآنگا را مسلمانان تشکیل میدهند! و این فقط بعلمت شرایط نامساعد و ناهنجار زندگی آنهاست .

در زامبوآنگا تنها دو بیمارستان وجود دارد که یکی دولتی است و اکثر آ از بیمارانی که در کادر اداری دولت مشغول خدمت باشند پذیرائی میشود و مسلمانان مجبورند به بیمارستان خصوصی روی بیاورند .
این دکتر تنها دکتر این بیمارستان برای ۲۴ ساعت شبانه روز است .

دیشب زن همسایه دست راستی ما وضع حمل کرد، بچه بدنیا آمده دهمین فرزند این خانواده بود . مسلمانان معتقدند که باید هر چه بیشتر تولید مثل کنند تا تعدادشان زیادتر شده و بقول خودشان يك سرباز بر سربازان اسلام افزوده شود .

یکی دیگر از همسایه های ما ۱۷ فرزند دارد که ده تای آن پسر است ، بخانه همسایه مان رفتیم بچه بدنیا آمده نیز پسر بود همه خانواده خوشحال بودند، به همه تبریک گفتیم ، بچه چشمانش را باز کرده گویا به اتاق فقر آلود و به زندگی رقت بار خانواده اش فکر میکرد، او را بغل کرده در گوشش اذان گفتیم . تمام خانواده اش خیره خیره و با تعجب ما را نگاه میکردند! بچه دستانش را باز کرده بود، گویی چیزی طلب میکرد دريك آن فکر کردم اسلحه میخواهد به او نزدیک شده با لحن کودک پسندانه ای گفتم هنوز خیلی زوده کوچولو خندید، قلمم را در دستش گذاشتم !